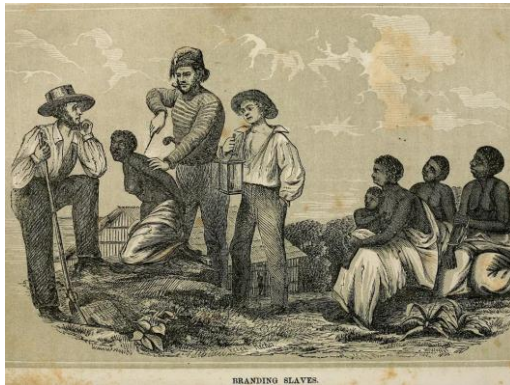


نه قربانی، نه شورشی زندگی بردگان سیاه‌پوست امریکا؛ از تنگِ کلاغ‌پر تا تیغِ آفتاب^۱

خسرو صادقی بروجنی



^۱ این اصطلاح را از ترجمه‌ی ع. پاشایی در کتاب «کارگر سیاه در جنوب آفریقا» گرفته‌ام. «کار روزانه از تیغ آفتاب بود تا تنگِ کلاغ‌پر» (کارگر سیاه در جنوب آفریقا، هوزیا هادسن، ترجمه‌ی ع پاشایی، نشر دیپایه، ۱۳۹۷، ص ۳۰)

«اغلب بردگان نه مطیع ماندند و نه طغیان کردند. آن‌ها به کار خود ادامه دادند و منتظر ماندند تا ببینند چه خبر خواهد شد» (هوارد زین)

مقدمه

کتاب «برده‌ی آمریکایی: خودزندگی‌نامه‌ی ترکیبی» با عنوان فرعی «شام تا بام، تکوین اجتماع سیاهان» یکی از بهترین کشف‌هایم در کتابخانه‌ی بند هشت زندان اوین در «ایام محبس^۲»ام بود. اثری که خیلی زود وسوسه‌ی خواندن و ترجمه‌ی بخش‌هایی از آن به جان‌ام افتاد و شد آن‌چه الان می‌خوانید. این وسوسه در سوم خرداد سال ۱۴۰۱ به سراغم آمد و دلیل آن هم متن روان کتاب بود که بر اساس مستندات دست‌اول حاصل از یادداشت‌های به‌جا مانده از بردگان و مصاحبه با بردگان سابق^۳ نوشته شده بود. همین امر موجب شد مطالعه‌ی هر روزی آن را در دست‌ورکار قرار دهم که تا هفته‌ها ادامه داشت. روزها گذشت و من در ساعت‌های مشخصی در کتابخانه‌ی زندان آن را می‌خواندم و از بخش‌هایی که فکر می‌کردم برایم جالب و جدید است یادداشت‌برداری می‌کردم. متن پیش‌رو حاصل مطالعه‌ی این کتاب در چنین فضایی است.

یکی از همان روزها برای دقایقی با محمد در هواخوری زندان هم‌قدم شدم و گپ و گفتی دوستانه بین‌مان شکل گرفت، پرسش‌های از سر کنجکاوی من و پاسخ‌های او. «محمد فریچ» زندانی سیاه‌پوست اهل تانزانیا بود که به جرم حمل یک کیلو و نیم هروئین ابتدا به حبس ابد و بعد به ۲۵ سال زندان محکوم شده بود. ۲۱ ساله وارد اوین شده بود و در زمان دیدار ما ۳۵ سال داشت. در این مدت توانسته بود زبان فارسی را یاد بگیرد و آن را با لهجه‌ای شیرین و دوست‌داشتنی صحبت می‌کرد. علاوه بر لهجه‌اش، ظاهر بانمک و حسن رفتارش با دیگران از او زندانی محبوبی ساخته بود که وقتی بعد

^۲ نام کتابی از علی دشتی

^۳ Ex-slave عنوان تکرارشونده‌ای در متن کتاب است و اشاره به کسانی دارد که قبلاً برده بوده‌اند اما آزاد شده و دیگر برده نیستند.

از ۱۵ سال از زندان آزاد شد تمام بند هشت زندان اوین را هلهله‌ای از شادی و سرور فرا گرفت. محمد از نسل سیاهان برده بود و سواد چندانی نداشت اما خیلی زود به مناسبات کار و سرمایه پی برده بود و به همین دلیل در همان دیدارمان در هواخوری با همان فارسی دست‌وپا شکسته‌اش در بیان سرگذشت خود گفت: «اون که صد کیلو داشتی الان آزادی. من زندانم چون پول نداشتی».

محمد را همان روزهای اول شناختم. زمانی که در جستجوی بالشت، دوشک و ملحفه‌ی مناسبی بودم، یکی از هم‌بندی‌ها «بازارسیاه» محمد سیه‌چرده را معرفی کرد. محمد ساکن «اتاق اتباع» بود. در این اتاق زندانی‌های خارجی از کشورهای آفریقایی، بنگلادش، هند و سوئد زندگی می‌کردند. محمد در بازارچه‌ی خود انواع البسه و دیگر وسایل مورد نیاز را نگهداری می‌کرد و آن‌ها را به زندانیان تازه‌وارد می‌فروخت. او به‌عنوان یک زندانی خارجی در کشوری «بیگانه» هر کاری که فکرش را بکنید انجام می‌داد تا اموراتش بگذرد؛ از شستن لباس زندانیان گرفته تا حمل دیگ غذا و فروختن اقلام مورد نیاز زندانیان در بازارچه‌ی محلی و زیرزمینی‌اش. سواد چندانی نداشت اما به‌مانند اجداد برده‌اش یاد گرفته بود تا از هر سازوکاری برای بقا استفاده کند. این مطلب را به او تقدیم می‌کنم که از تبار بی‌صدایان است. او که شاید هیچ‌گاه نفهمد مطلبی به او تقدیم شده است.

چرا شام تا بام؟

پیش از بحث در مورد محتوا و روش کتاب لازم است ابتدا توضیحی در مورد دلیل نام‌گذاری کتاب بدهم. در اکثر آثار مربوط به زندگی بردگان سیاه‌پوست به دوره‌ی زندگی آن‌ها از طلوع تا غروب آفتاب یعنی زمانی که آن‌ها برای دیگران کار می‌کنند پرداخته شده اما روایتی عنوان «شام تا بام» را برای کتاب خود برگزیده چون قصد دارد در مورد زندگی بردگان خارج از زمان کار بردگی و چگونگی تکوین حیات جمعی آن‌ها صحبت کند. شام تا بام یا از غروب تا طلوع آفتاب زمانی است که بردگان سیاه‌پوست پایه‌های رفتاری و سازمانی خود را می‌سازند تا باعث شود آن‌ها فقط قربانی محسوب نشده بلکه از عاملیت برخوردار شوند.

جورج فیلیپ راویک^۴ (۱۹۹۰-۱۹۲۰) تاریخ‌دان سوسیالیست و استاد جامعه‌شناسی دانشگاه واشنگتن بود. ماندگارترین دستاورد او، مدیریت مجموعه‌ی ۴۱ جلدی تاریخ شفاهی بردگان است که انتشار آن در سال ۱۹۷۲ شروع شد. جلد اول این مجموعه با نام «شام تا بام» یکی از اولین کتاب‌هایی است که بردگان آمریکایی را به‌عنوان بازیگران اصلی تاریخ خود جدی می‌گیرد و تاکنون به ۱۲ زبان ترجمه شده است. این مجموعه بر اساس طرح تحقیقاتی نویسندگان فدرال برای کنگره‌ی آمریکا در دوران نیویدیل در سال ۱۹۳۰ نوشته شده است. در جریان آن طرح با تعداد بی‌شماری از بردگان سابق مصاحبه کردند و یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌های برجای مانده از دوره‌ی برده‌داری جمع‌آوری شد.

کتاب «شام تا بام، تکوین اجتماع سیاهان» بر اساس ترکیب روش تاریخی، جامعه‌شناسانه و انسان‌شناسانه در دو بخش اصلی نوشته است. بخش اول کتاب با عنوان «جامعه‌شناسی برده‌داری در ایالات متحده» به شش موضوع «برده و ارباب، نقش آفریقا در تکوین سیاه‌پوستان آمریکا، مذهب بردگان، ارباب و برده: رفتار، خانواده‌ی سیاهان در برده‌داری، ارباب و برده: مقاومت» و بخش دوم با نام «جامعه‌شناسی نژادپرستی آمریکایی و اروپایی» به دو موضوع «نژادپرستی و برده‌داری» و «نژادپرستی و تکوین جامعه‌ی آمریکایی» می‌پردازد.

پیوست کتاب شامل مجموعه‌ای از دست‌نوشته‌های به‌جامانده از بردگان و خاطرات بردگان سابق است که در مورد جزئیات زندگی خود و خانواده‌شان و آنچه بر آن‌ها رفته نوشته‌اند. نکته‌ی جالب این متون بکر بودن آن‌هاست. همان‌طور که بردگان نوشته‌اند، با تمام اغلاط املائی و نگارشی و بدون هیچ ویرایشی عیناً در کتاب تایپ شده‌است تا از دل این نوشته‌ها بتوان به میزان سواد بردگان هم پی برد.

نویسنده تلاش دارد از دل هزاران مصاحبه و دست‌نوشته‌ی به‌جامانده از بردگان سیاه‌پوست و کسانی که قبلاً برده بوده‌اند (بردگان سابق) روند تکوین فرهنگ، جامعه و اجتماع بردگان سیاه‌پوست آمریکا را نشان دهد. این اظهارات بستگی به وضعیت و

^۴ George Philip Rawick

موقعیت کنونی بردگان در شرایط کنونی‌شان دارد. مثلاً کسانی که از بحران اقتصادی سال ۱۹۳۰ متضرر شده بودند به سال‌های بردگی‌شان با نگاه مثبتی نگاه می‌کنند چون در آن زمان لااقل غذایی برای خوردن داشتند. به این تعبیر و به گفته‌ی راویک وضعیت زندگی بسیاری از بردگان در سیستم کشاورزی قبل و بعد از لغو برده‌داری چندان تفاوتی نکرد. آن‌ها پیش از لغو برده‌داری روی زمین‌های کشاورزی بردگی می‌کردند و بعد از الغای آن به روی زمینی کار می‌کردند که به خودشان تعلق داشت.

راویک با درک دیالکتیکی از فرهنگ معتقد است فرهنگ نه تکرارِ عقیم و نازای رفتارهای گذشته بلکه روندی از دگرگونی خلاقانه‌ی آن‌هاست. فرهنگ، ایستا، صلب و ساکن نیست بلکه در زمان، جغرافیا و تاریخ متفاوت بنابر ضرورت تغییر می‌کند. به این تعبیر هیچ فرهنگی ثابت و تغییرناپذیر نیست و نمی‌توان به مانند فرهنگ‌گرایان اصلتی برای فرهنگ قائل شد چون همواره تحت تأثیر عوامل محیطی و درونی تغییر می‌کند. به باور او بدون فهم توسعه‌ی تاریخی جامعه‌ی سیاه‌پوستان و فرهنگ و اجتماع آن‌ها درک کلیت توسعه‌ی آمریکا غیرممکن است اما در اکثر بحث‌های جریان اصلی این بخش از توسعه‌ی آمریکا یعنی برده‌داری و زندگی سیاه‌پوستان یا به کل نادیده گرفته می‌شود یا اهمیت کمی به آن داده می‌شود. در تاریخ آمریکا به سیاه‌پوستان اکثراً به‌عنوان کسانی نگریسته می‌شود که همواره قربانی خشونت و سلطه‌ی سفیدپوستان بوده‌اند. آن‌ها به شکل ابژه‌های فاقد اختیار و کنترل بر زندگی خود در نظر گرفته می‌شوند و نه سوژه‌هایی که قادرند تاریخ، فرهنگ، سبک زندگی، ایده‌ها، ارزش‌ها، مذهب و خانواده‌ی خودشان را بسازند.

آن‌چه در ادامه می‌آید خلاصه‌ای از مهم‌ترین موضوعات مطرح شده در جلد اول مجموعه‌ی ۴۱ جلدی تاریخ شفاهی بردگان سیاه‌پوست آمریکا با نام «شام تا بام، تکوین اجتماع سیاهان» است. به باور من بسیاری از مباحث این کتاب برای خواننده‌ی فارسی‌زبان بدیع است چون همچنان که توضیح داده شد بردگان سیاه‌پوست در این مجموعه نه فقط قربانیانی مقهور شرایط بلکه سوژه‌های دارای عاملیت هستند که تلاش دارند تاریخ، فرهنگ و اجتماع خود را بسازند. به گفته‌ی راویک نوع نگاه به بردگان به‌عنوان موجودات انسان‌زایی شده‌ای که فاقد تاریخ، فرهنگ و ... هستند به این نتیجه

منتهی می‌شود که معتقد است آن‌ها به دلایل مذکور قادر به خودرهایی نیستند و نمی‌توانند زندگی اسارت‌بارشان را تغییر دهند.

در طول تهیه‌ی این مطلب از منابع دیگری هم استفاده کردم. «هوارد زین» در فصلی از کتاب برجسته‌ی «تاریخ مردمی آمریکا»^۵ با عنوان «بردگی بدون فرمانبرداری، رهایی بدون آزادی» به برده‌داری در آمریکا پرداخته است. از این رو بی‌مناسبت ندیدم که در بخش‌هایی و به قصد راستی‌آزمایی استدلال‌های راویک به مطالعات زین در این زمینه ارجاع دهم. «کارگر سیاه در جنوب آفریقا»^۶ منبع دیگری است که به فراخور متن از آن استفاده کردم.

ارباب و برده

کتاب در ابتدا نقیبی به فلسفه می‌زند و تلاش دارد با ارجاع به هگل، تناقضات درونی بردگان را صورت‌بندی کند. هگل در کتاب پدیدارشناسی روح (جان) می‌نویسد تمایلات و خواسته‌های اربابان و بردگان (خدایگان و بنده) به شکل تناقضاتی در درون شخصیت برده‌ها ظاهر می‌شود و آن‌ها با این تضادهای درونی‌شان درگیر هستند. یادداشت‌های به‌جا مانده از بردگان هم نشان می‌دهد آن‌ها با ترس‌ها، گناه‌ها و شک و تردیدهای خود درگیر بوده‌اند. برای مثال زمانی که از بردگان در مورد ارباب‌شان سؤال می‌شد در کمال شگفتی از برخورد ارباب‌شان اظهار رضایت می‌کردند و می‌گفتند از آن‌ها راضی‌اند و اربابان مهربانی هستند. بردگان یک احساس دوگانه داشتند. حتی برده‌های ارباب‌های مختلف در دفاع از ارباب‌های خود با یکدیگر درگیر می‌شدند، بالاخواه ارباب خود درمی‌آمدند و با برده‌های ارباب‌های دیگر بحث و مشاجره و دعوا می‌کردند چون این تصور را داشتند که بزرگی ارباب آن‌ها به خودشان هم منتقل می‌شود.

^۵ این کتاب با نام «تاریخ آمریکا» به فارسی ترجمه شده است. «تاریخ آمریکا، هوارد زین، ترجمه‌ی مانی صالحی علامه، نشر اختران، ۱۳۹۰».

^۶ کارگر سیاه در جنوب آفریقا، هوزیا هادسن، ترجمه‌ی ع‌پاشایی، نشر دیبایه، ۱۳۹۷.

به دلیل همین تناقضات درونی و احساس دوگانه‌ای که بردگان داشتند موانع فرار برای آن‌ها هم عینی بود و هم ذهنی. بردگان عموماً نمی‌توانستند خودشان را برای فرار و آزادی متقاعد کنند و برای همین از تبعات گریختن از دست اربابان خود می‌ترسیدند. حتی زمانی که شرایط زندگی‌شان را تغییر می‌دادند باز هم نمی‌توانستند تأثیرات گذشته بر روی شخصیت خودشان را کاملاً از بین ببرند چرا که به باور راویک «فرهنگ و شخصیت همانند لباس‌های قدیمی و کهنه نیستند که بتوانیم آن‌ها را یکباره از تن درآورده و از دست‌شان خلاص شویم».

چرا بردگان آفریقایی «بهتر» بودند؟

در مورد تاریخ برده‌داری پرسش‌ها و ابهامات زیادی وجود دارد. از جمله سؤالات کلیدی این است که چرا بردگان آفریقایی غربی به نسبت بردگان بومی در آمریکا بیشتر و بهتر کار می‌کردند؟.

راویک در کتاب خود با توضیح بافت اجتماعی و سیاسی موجود در گذشته‌ی آفریقا تلاش دارد پاسخ مناسبی را برای این پرسش بیابد. برخلاف قاره‌ی اروپا در دوره‌ی پس از فنوئالیسم که در آن سطحی از وحدت و یکپارچگی ملی به وجود آمد، در قاره‌ی آفریقا قدرت مقتدر و متمرکزی موجود نبود و قدرت‌های محلی متعدد بر پایه‌ی نیروی سیاسی و نظامی خود و با اهداف شخصی حکمرانی می‌کردند. در این مناطق دولت-شهرها بر حومه و روستاها مسلط نبودند و وفاداری محلی در شهر و روستاها بیش از ملاحظات کلی و ایدئولوژیک اهمیت داشت.

بنابراین ویژگی متمایز مناطق قاره‌ی آفریقا عبارت بود از بی‌دولتی، واحدهای خانوادگی، تولید همبسته و سازمان‌های پیچیده‌ی کار. در این سازمان‌ها شخصیت افراد رشد و توسعه می‌یافت؛ همان افرادی که بعدها به طور غیرارادی مجبور شدند به صورت برده درآیند.

دولت‌های آفریقایی در قرن شانزدهم ظهور کردند و نقش عمده‌ای در تجارت برده و تهیه‌ی برده برای «جهان جدید» داشتند. تجارت برده سهم ویژه‌ای در انباشت بدوی سرمایه و ایجاد نظام سرمایه‌داری در اروپای غربی داشت. همچنان که جنبش

حصارکشی در انگلستان موجب شد هزاران نفر فقیر، دهقانان بی‌زمین و مجرمان را با کشتی به مناطق تحت نفوذ استعمار مانند آمریکا و استرالیا منتقل کنند. در جنبش حصارکشی زمین‌های کشاورزی به مرتع برای گوسفندان تبدیل شد. گوسفندانی که قرار بود پشم آن‌ها در صنعت نساجی انگلستان به کار گرفته شود و دهقانان بی‌زمینی که باید نیروی کار خودشان را در کارخانه‌های نساجی بریتانیا و از ترس گرسنگی و مرگ به کم‌ترین قیمت بفروشد. نوعی انباشت سرمایه از راه سلب مالکیت.

بردگان در آفریقای غربی بخشی از یک تمامیت بافت اجتماعی بودند و مانند سرفها در اروپا دارای حقوقی و مالک قطعه زمین کوچکی بودند. آن‌ها فروخته نمی‌شدند و قادر بودند جایگاه اجتماعی خود را ارتقا دهند. بردگان داخلی در آفریقا جزو برده‌های خانگی و محترمی بودند که در قبال کالاهای وارداتی از غرب فروخته نمی‌شدند بلکه دارای جایگاه بالایی و حتی جزو فرماندهان نظامی بودند. آن‌ها جزوی از خانواده محسوب می‌شدند و دلیلی نداشت در ابتدای امر در عوض کالاهای وارداتی از غرب فروخته شوند.

برای فروش برده به اروپایی‌ها لزوماً به وجود یک طبقه‌ی برده‌دار در آفریقا نیازی نبود بلکه تناقضات بنیادی بین حاکمان و مردم عادی موجب شد حاکمان در پیوند با اروپاییان یک سیستم بسیار پیچیده را توسعه دهند تا با غارت، مجازات و فروش رقبای سیاسی خود، برده‌های مورد نیاز کشورهای غربی را تأمین کنند.

برده‌های آفریقایی از یک اقتصاد معیشتی خودبسنده برخوردار بودند و بدون توسعه‌ی ساختار اجتماعی و شکل دولت برایشان بسیار سخت بود تا خودشان را با سیستم برده‌داری در «دنیای جدید» سازگار کنند. بنابراین آن‌ها گرایش پیدا کردند که یا تحت نظام برده‌داری از بین بروند و منقرض شوند یا خودشان را با این نظام سازگار کنند. به همین دلیل بیشتر از بردگان بومی در آمریکا کار می‌کردند چون برای بقا و دوری از انقراض کامل چاره‌ای جز کار شدید تحت نظام برده‌داری نداشتند.

مبارزه و مقاومت بردگان دارای یک راه واحد نبود و مسیرهای مختلفی را پیمود. از این رو بزرگ‌ترین انقلابیون در عین حال بزرگ‌ترین سازشکاران هم هستند. سازش و انطباق آن‌ها به معنای مبارزه با روش‌ها و ابزارهای دیگر است: اعتصاب، خرابکاری،

تمارض، دزدی، تظاهر به بی‌گناهی. آن‌ها از هر راهی زندگی می‌کردند تا بتوانند یک روز دیگر به مبارزه‌ی خود ادامه دهند.

دین بردگان

مردمی پویا که قادرند از گذشته عبور کنند، با زمان حال روبرو شوند و خودشان را برای آینده آماده کنند، چنین مردمی بار گذشته بر دوش آن‌ها سنگینی نمی‌کند. یک جامعه‌ی پویا جامعه‌ای است که اشکال سخت و صلب را حفظ نمی‌کند بلکه از مفاهیم گذشته برای ساختن الگوهای رفتاری لازم برای شرایط جدید استفاده می‌کند. از این‌رو است که فرهنگ آفریقای غربی در دنیای جدید و آمریکای شمالی به‌طور کامل از بین رفت بلکه برای ادامه‌ی حیات خود در تعامل با فرهنگ غرب تغییرات و تعدیل‌هایی را پذیرا شد و از آن تأثیر گرفت و بر آن تأثیر گذاشت.

بردگان با ترس، شلاق و تهدید روی زمین‌های کشاورزی و در معادن، راه‌ها و جنگل‌ها به‌سختی کار می‌کردند اما در خارج از زمان کار فرصت داشتند تا شخصیت و اجتماع خود را تولید و بازتولید کنند. با درک این بعد از زندگی بردگان است که ما متوجه می‌شویم چطور شخصیت آن‌ها از ویرانی کامل در امان ماند و توانستند اجتماعات خود را بسازند و رشد و توسعه دهند.

آن‌ها از بام تا شام برای دیگران کار می‌کردند اما از شام تا بام، روزهای تعطیل، عصرهای شنبه و یکشنبه و در تمام زمان‌های دیگری که از کار فارغ بودند خودشان را تولید و بازتولید می‌کردند. بردگان سیاه از جهانی آمده بودند که در آن تمایز زیادی میان امور دینی و غیردینی و سکولار وجود نداشت و این دو امور به‌هم آمیخته بود. در آن جهان، جدایی جسم و روح، زندگی جسمانی و روحانی پس از مرگ به‌طور جداگانه تصور نشده بود. بردگان در جهان جدید از مذهب به‌عنوان یک امر کلیدی برای تولید و بازتولید اجتماع‌شان استفاده کردند. اما واکنش اربابان در برابر مذهب بردگان پیچیده بود.

در سده‌ی اول برده‌داری هیچ تلاشی برای مسیحی‌کردن بردگان وجود نداشت و آن‌ها زمان و فرصت کافی داشتند تا اشکال مذهبی خودشان در آفریقای غربی را در

آمریکای شمالی نیز ایجاد کنند. اربابان سفیدپوست پیش از نیمه‌ی دوم قرن هجدهم تلاش می‌کردند بردگان را وادار کنند تا به مسیحیت ایمان بیاورند اما سپس به آن‌ها اجازه دادند تا مفاهیم و اعمال مذهب مسیحیت را به راه و روش خودشان درک و به‌جا بیاورند. سفیدپوستان در قرن نوزدهم اهتمام جدی ورزیدند تا از مذهب همچون ابزاری برای کنترل اجتماعی بردگان سیاه پوست استفاده و یک مذهب رسمی را به آن‌ها تحمیل کنند.

به‌رغم این تلاش‌ها این نوع مذهب هرگز مورد استقبال، وفاداری و حمایتِ بردگان قرار نگرفت و آن‌ها شبانه اعمال مذهبی خودشان را انجام می‌دادند. بنابراین فرهنگ آفریقایی نه تنها از بین نرفت بلکه با خلاقیت و قدرت بیشتری منشأ مذهب بردگان در آمریکا شد.

جلسات شبانه و نیایش بردگان

درست است که کنترل اجتماعی همواره یکی از کارکردهای مذهب بوده است اما دین سرکوب‌شدگان درعین حال به آن‌ها امکان ادامه‌ی زندگی و تقویت مقاومت علیه سرکوب را می‌دهد و میل به آزادی را در آن‌ها تقویت کرده و زندگی‌شان را قابل تحمل می‌سازد.

بردگان سیاه‌پوست اگرچه هنوز به قدر کافی نیرومند نبودند تا بر فلاکت خود فایق بیایند اما با بهره‌گیری از مذهب لااقل می‌توانستند آن را تحمل کنند. تعبیر مارکس از مذهب به عنوان «افیون توده‌ها» مگر چیزی جز این است؟ آن‌ها شبانه در کلبه‌ها یا در کلیساهای آلاچیقی در میان درختان دور هم جمع می‌شدند و به‌طور دسته‌جمعی نیایش می‌کردند و آوازهای مذهبی می‌خواندند. بردگان از زمین‌های کشاورزی مختلف هفته‌ای یک‌بار گردهم می‌آمدند، دایره‌وار شانه‌به‌شانه هم می‌رقصیدند و به واسطه‌ی این مناسک پیوندهای‌شان قوی‌تر می‌شد.

بنابراین دین بردگان شامل یک سیستم دوبخشی بود: ۱- کلیسای سفیدپوستان در روزهای یکشنبه که نماینده‌ی مذهب رسمی بود و ۲- گردهمایی بردگان در مزارع و جایگاه‌های مخصوصی که سرود و نیایش‌های خودشان را از ته قلب سر می‌دادند.

مذهب نوع اول ابزاری برای کنترل اجتماعی بردگان بود و تبلیغ می‌کرد که بردگان برای بردگی به دنیا آمده‌اند و باید مدیون و سپاسگزار اربابان خود باشند و از آن‌ها اطاعت کنند، دزدی نکنند و «مرغ‌ها و تخم‌مرغ‌های اربابان خود را نذردند تا شلاق نخورند». به مباشران و ناظران این طور آموزش می‌دادند که «اختصاص دادن یک ساعت در هر روز تعطیل به تعالیم دینی و اخلاقی برای آن‌ها، کمک بزرگی به بهتر کردن اوضاع مطلوب در میان این سپاهان خواهد بود»^۷

مذهب نوع دوم ممنوع بود و بردگان اعمال‌شان را مخفیانه انجام می‌دادند. مراسم مذهبی بردگان بر پیوندهای اجتماعی میان آن‌ها تأکید داشت و آن را تقویت می‌کرد. این نهادهای مذهبی، بردگان سیاه‌پوست را برای سازگاری و مبارزه تقویت می‌کرد. آن‌ها «با تشویق به صبر و شکیبایی و پذیرش آن‌چه چاره‌ای برایش متصور نیست آرام می‌شدند و این اقدامی بود برای زنده و سالم نگه‌داشتن جامعه‌ی سیاه‌پوستان - طرحی برای بقا که مانند الگوی نمونه‌ی آفریقایی‌اش بیش از هر چیز به زندگی در این دنیا آری می‌گفت»^۸.

آن‌چه بردگان به‌عنوان مفاهیم مذهبی با آن باور داشتند و آن مناسکی که آن‌ها در آمریکای شمالی انجام می‌دادند نه کاملاً آفریقایی و نه کاملاً آمریکایی - اروپایی بلکه ترکیبی از این دو بود و مفاهیم آفریقایی را با محیط آمریکا سازگار کردند. معانی و مفاهیم آفریقایی دوباره در آمریکای شمالی ظهور کرد اما در متنی کاملاً متفاوت و با برخی رفتارهای اصلی از بین رفته و رفتارهای جدید اضافه شده به آن.

^۷ زین، ۱۳۹۰، ص ۲۳۶

^۸ همان، ص ۲۳۷

ظروف سفالی (pot) در مناسک مذهبی

بردگان سیاه پوست در جغرافیای جدید رفتارهای گذشته خود را تعدیل و چیزهایی از آن کم و به آن اضافه کردند. از جمله مثال‌های عینی در این مورد استفاده از ظرف‌های سفالی (pot)^۹ به شکل گلدان برای کم کردن صدای ناشی از نیایش‌های شبانه بود. بردگان سیاه پوست در مخفی‌گاه‌های زیرزمینی و یا در کلبه‌های خود از این سفال‌ها برای کم کردن طنین صدا استفاده می‌کردند. آن‌ها در کلبه‌های خود سفال‌ها را به طور وارونه با میله‌های چوبی بالای سر خود نگه می‌داشتند تا صدا درون ظروف برود. این کار باعث می‌شد انعکاس صدا کم شود و اربابان سفیدپوست صدای مراسم مذهبی آن‌ها را نشنوند. سفیدپوستان به خوبی می‌دانستند هرگونه گردهمایی سیاهان از جمله مراسم مذهبی آن‌ها موجب همبستگی و شورش بردگان می‌شود.



^۹ Pot یک نوع ظرف سفالی مانند گلدان است که در مناطق آفریقایی برای نگهداری و حمل غذا یا مایعات استفاده می‌شود. بسیاری از آنها دارای اهمیت اجتماعی و مذهبی هستند. این نوع ظروف آفریقایی مورد توجه کلکسیونرهای عتیقه در سراسر جهان است. در [اینجا](#) شکل انواع این ظروف را می‌توان مشاهده کرد.

استفاده از این نوع ظروف سفالی در مناسک مذهبی بردگان سیاه‌پوست در آمریکای شمالی ریشه در کاربرد آن در گذشته دارد. در آفریقای غربی ظروف سفالی یکی از اسباب و وسایل همیشگی در مراسم‌های مذهبی بود. آب رودخانه‌های مقدس را به وسیله‌ی آن به خانه می‌آوردند و روی زمین پخش می‌کردند تا از خانه و اهالی آن محافظت شود. ظروف سفالی در آفریقا نشانه‌های مخصوص خدایانی بودند که از زنان و مردان محافظت می‌کردند. بردگان سیاه‌پوست نه تنها کاربرد این ظروف را در دنیای جدید حفظ کردند بلکه آن‌ها نقش مهمی در حفظ و نگهداری از بردگان سیاه ایفا کردند.

تحقیقات انسان‌شناسانه نشان می‌دهد ارتباط معناداری میان ظروف سفالی آفریقاییان و ساز درامز در قاره‌ی آمریکا وجود دارد. اهالی هاییتی در مناسک قبایل خود با چوب‌هایی به این ظروف ضربه می‌زدند و صدا تولید می‌کردند. آن‌ها با پوست بز روی این ظروف سفالی را پوشانده و از آن‌ها نوعی طبل ساختند. در شورش‌های کم‌وبیش انقلابی سال ۱۹۳۸ در ترینیداد چوب‌های گیاه بامبو برای نواختن سازهای کوبه‌ای به‌عنوان چماق علیه پلیس به کار گرفته شد و پس از این اتفاق بود که دولت استعماری جا استفاده از این چوب‌ها را ممنوع کرد.

مردم احتمالاً تعجب خواهند کرد از این که تشت رختی که به جای تولید صدا، آن را کم می‌کند چگونه می‌تواند نمادی از گروه‌های مذهبی باشد اما یکی از انسان‌شناسان در مطالعه‌ای در مورد آلات موسیقی آفریقایی - کوبایی نشان می‌دهد که درامزهای تک پوسته‌ای آفریقایی‌ها شبیه تشت رخت و لگن برعکس شده بود. زمانی که بردگان از نواختن درامز ممنوع می‌شدند کدوبی را به طور وارونه درون یک تشت لباس حاوی آب تا نیمه فرو می‌کردند و با ضربه زدن به کدو نوعی درامز می‌ساختند. تکامل و تحول ابزارهای موسیقی و حفظ و نگهداری جنبه‌های ابزاری و نمادین آن‌ها نشان می‌دهد سازگاری بردگان آفریقایی غربی با محیط زندگی جدیدشان بسیار پرشور، زنده و قابل توجه بوده است.

تغییر دین

روایت‌های بردگان در مورد تغییر دین و اعتقاد آن‌ها به مسیحیت کم‌وبیش با جزئیاتی شبیه به هم است. ممکن است ادعا شود هرکس می‌تواند این امور را تجربه کند و نیازی نیست حتماً برده‌ای از آفریقا باشد اما کاملاً واضح است که در باور آفریقایی‌ها چیزی وجود دارد که آن‌ها را به مراسم تغییر مذهب تشویق می‌کند.

یکی از مفاهیم مشترک در روایت سیاهان برای تغییر دین اصطلاح Little Man است. یعنی کسی که ادعا می‌کند فرستاده‌ی خداست، می‌گوید «دنبال من بیا» و آن‌ها را برای تغییر دین مشایعت می‌کند. چنین موجودی در الهیات آفریقایی غربی هم وجود داشت و عامل رنج کسانی بود که به خدایان بی‌توجهی می‌کردند. او رابط میان خدا و انسان است. اعلام مرگ می‌کند، پیام‌آور خدایان است و قربانی برای خدای آسمان را می‌پذیرد. بنابراین این ارتباط شخصی با الوهیت در میان بردگان آفریقایی در دنیای جدید طبیعی است و Little Man نقش مهمی در روایت‌های تغییر مذهب سیاهان دارد چون به واسطه‌ی آن مقام الوهیت و خدایی می‌تواند در دسترس باشد و رسیدن به آن سریع صورت گیرد.

کلیسای بردگان

کلیسا برای سیاه‌پوستان یک نهاد برجسته‌ی جامعه بود برای این که نیازهای آن‌ها را اداره می‌کرد و کارکرد متنوعی برای‌شان داشت. احساس مذهبی مردم نیازمند مجاری خاصی برای بیان رسمی خود بود و کلیسا یک از مهم‌ترین سازوکارها برای این امر به‌شمار می‌رفت. علاوه بر این کارکرد، کلیسا به عنوان یک نهاد اجتماعی مهم‌ترین مرکز برای روابط چهره‌به‌چهره‌ی سیاه‌پوستان بود. کلیسا به میزان بسیار زیادی فشار فیزیکی زندگی را ترمیم می‌بخشید و آن را به تسکین و آرامش می‌رساند.

زمانی که بداقبالی بر انسان مستولی می‌شد این کلیسا بود که به کمک او می‌شتابید. کلیسا واسطه و میانجی بیان احساس اجتماع سیاهان بود. آن‌ها در این محل در کنار یکدیگر آواز می‌خواندند، غذا می‌خوردند، دعا می‌کردند و این شکل از بیان رسمی همدلی آن‌ها را راضی می‌کرد. کلیسا گریز از تجربه‌های مشترک و سخت زندگی را عرضه می‌کرد. راهی برای فرار از این تجربه‌های ناخوشایند بود و باعث می‌شد تمام

خانواده‌ها و اجتماعات کوچک به طور فیزیکی در یک گستره‌ی وسیع دور هم جمع شوند.

تا پایان قرن هجدهم فقط تعداد کمی از بردگان مسیحی شده بودند. تحقیقی در مورد کلیسای سیاهان در سال ۱۹۶۰ از وجود دو تجربه‌ی درهم‌تنیده از کلیسای بردگان سیاه‌پوست حکایت دارد. اولی اشاعه دهنده‌ی یک نوع مذهب توانمندساز (Enabling religion) که از آن خود بردگان بود و جنبه‌ی اعتراضی داشت. این نوع کلیسا با فراهم کردن پایه‌های مبارزه‌ی مستقل علیه بردگی و نژادپرستی، توانایی برده‌داران برای ایجاد اجتماع خودشان را تضعیف می‌کند. شورش‌های کم اما پراهمیت بردگان در ایالات جنوبی آمریکا هژمونی خود را بر زندگی بردگان جنوب حفظ کرد که منشأ آن‌ها به مذهب سیاهان برمی‌گردد.

نوع دوم کلیسا تحت تأثیر کلیسای اربابان سفیدپوست بود و یک مذهب انفعالی را برای مقابله با آلام زندگی برای ادامه‌ی حیات ترویج می‌داد (Copping religion).

آن چه ارباب با برده می‌کرد

فصل چهارم بخش اول کتاب به موضوع نوع برخورد و رفتار اربابان سفیدپوست با بردگان سیاه‌پوست می‌پردازد. در مورد زندگی بردگان نظریات ایدئولوژیکی وجود دارد که زندگی آن‌ها را خیلی ساده و معمولی و به دور از سختی‌ها و مجازات‌های شدید نشان می‌دهد. اگر این نوع روایت درست باشد زندگی بردگان از زندگی سفیدپوستان فقیر و کارگر در آن زمان بهتر است چون لاقلاً غذایی گیرشان می‌آمد تا بخورند. اما واقعیت چیزی فراتر از این داستان‌سرایی‌های ایدئولوژیک و فانتزی است. وقتی همین الان میلیون‌ها نفر در جهان گرسنه به بستر می‌روند چرا باید فرض کنیم که به بردگان خانگی «غذای خوبی» داده می‌شده است؟

یکی از نظریات موجود در مورد زندگی بردگان این است که سازمان برده‌داری در آمریکای شمالی همانند کمپ کار اجباری در آلمان هیتلری یک نهاد تام بود که بر زندگی بردگان سلطه‌ی کامل داشت. به این دلیل، و چون بردگان فاقد خودمختاری ذهنی بودند تا بتوانند مبارزه‌ی معناداری را تصور کنند هیچ مقاومت جدی و پایداری

از سوی بردگان صورت نگرفت. بلکه آن‌چه انجام شد فقط اعمال بچه‌گانه‌ای بود که وضعیت‌شان را تغییر نمی‌داد. بنابراین برده‌داری بسیار شدید در آمریکای شمالی برده‌ها را به قربانی بدل کرده بود. طبق این نظر، «بدترین چیز در مورد برده‌داری این است که شخصیت برده‌وار تولید می‌کند».

نظریه‌ی دیگری معتقد است شرایط ناگوار زندگی بردگان در آمریکای شمالی موجب شد آن‌ها شورش کنند و همیشه در سنگر مبارزه باقی بمانند. هر کدام از این نظریات سویه‌های ایدئولوژیک دارند. اولی می‌گوید بردگان از نظر روان‌شناسانه قربانی هستند (شخصیت برده‌وار) و از لحاظ درونی و شخصیتی قادر نیستند به خودشان کمک کنند تا از وضعیت برده‌وار و فقر خود آزاد شده و به انسان‌های بالغی تبدیل شوند. نظریه‌ی دوم سیاهان را ذاتاً سرکش و معرفی می‌کند که به جای انقلاب، خون خود و دشمنان‌شان را می‌ریزند و بنابراین وضع را بدتر می‌کنند.

پس **نظریه‌ی اول** آن‌ها را منفعل و ناتوان از انقلاب و تغییر نگاه می‌کند و **نظریه‌ی**

دوم عمل برده‌ها را نوعی خون‌ریزی بدون انقلاب می‌داند.

مشاهدات و مصاحبه با بردگان یا کسانی که قبلاً برده بوده‌اند نشان می‌دهد آن‌ها در حوزه‌های مشخصی از فعالیت روزانه نه «قربانی مطلق» هستند و نه یک «انقلابی هیجانی کامل»، بلکه می‌توانند در برابر شرایط زندگی مقاومت کنند. آن‌ها فرهنگ، نهاد و تشکیلات خودشان را داشتند و در ارتباط و تعامل با یکدیگر و با سفیدپوستان، مفاهیم و معانی خود را در اجتماع‌شان می‌ساختند.

بردگان در اجتماعات خود وظیفه و کارکرد یکسان و شبیه به هم نداشتند بلکه ساختار اجتماعی جماعت بردگان به بخش‌های متنوعی تقسیم می‌شد که هر یک وظیفه‌ی خاصی را انجام می‌دادند: بردگان خانگی، بردگان زمین، بردگان اجاره‌ای که زمان خودشان را اجاره می‌دادند و بردگان آزادشده‌ای که وظیفه‌ی تأمین اخبار و اطلاعات مورد نیاز اجتماع بردگان را بر عهده داشتند.

در روایت‌های به‌جا مانده از بردگان و یادداشت‌های بردگان سابق مدارک زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد آن‌ها اجتماعات نیمه‌مستقل خود را داشته و در زندگی روزمره‌ی خود علیه برده‌داری مقاومت می‌کردند.

شکنجه؛ ابزار کنترل اجتماعی

رفتار برده‌داران سفیدپوست با برده‌های سیاه‌پوست طیف متنوعی از تنبیهات شامل شکنجه، شلاق، غل و زنجیر، محروم‌سازی و ... را شامل می‌شد. شلاق زدن بردگان فقط شکنجه محسوب نمی‌شد بلکه بخشی از تمامیت ساختار اجتماعی برده‌داری و یک ابزار کنترل اجتماعی برای اعمال فشار به آن‌ها بود تا قبول کنند برده هستند. بنابراین بردگان در هر صورت شلاق می‌خوردند. چه دستورات ارباب خود را موبه‌مو انجام می‌دادند و چه از این دستورات سرپیچی می‌کردند.

«سیاه‌های آن قسمت از کشور روزگار فلاکت‌باری داشتند. شبی نبود که شلاق نخورند. شب‌ها فریادشان را تو تاریکی می‌شنیدیم که می‌گفتند: "ارباب، رحم کن!".

اگر سیاه بودی، هر وقت روز که بود، هر وقت که پا می‌داد شلاق می‌خوردی.»^{۱۰}
 «رابرت فوگل» و «اسنتلی انگرمن» در کتاب «زمان مصلوب شدن» در این مورد می‌نویسند:

«اسناد و آمار نشان می‌دهد که در طی یک دوره‌ی دو ساله در مجموع ۱۶۰ مورد مجازات با تازیانه اجرا شده یعنی به‌طور متوسط ۶۷ نفر در سال شلاق خورده‌اند. حدود نیمی از بردگان در طی این دوره اصلاً شلاق نخورده‌اند. البته می‌توان گفت: "نیمی از بردگان شلاق خورده‌اند". و این معنای متفاوتی را به ذهن خواننده القا می‌کند. این رقم ۰/۷ نفر در سال، نشان می‌دهد که شلاق خوردن برای هر فرد دائمی و حتمی نبود. اما اگر از جنبه‌ی دیگری نگریسته شود نشان می‌دهد که در هر چهار یا پنج روز، برده‌ای شلاق می‌خورد»^{۱۱}

سیستم گشت‌زنی یکی از مهم‌ترین بخش‌های سیستم کنترل اجتماعی در برده‌داری بود که در آن سفیدپوستان فقیر برای گشت‌زنی، پیدا کردن، مجازات، ترساندن و مرعوب ساختن برده‌های فراری به کار گرفته می‌شدند. در این ساختار اجتماعی،

^{۱۰} هادسن، ۱۳۹۷، ص ۱۴

^{۱۱} زین، ۱۳۹۰، ص ۲۳۱

برده‌داری مختص به سفیدپوستان نبود بلکه سیاه‌پوستانی نیز وجود داشتند که توسط اربابان و مباشران سفیدپوست برای کنترل و مجازات بردگان به کار گرفته می‌شدند. گشت‌زن‌ها در سیاهی شب به راحتی وارد منطقه‌ی زندگی برده‌ها می‌شدند تا ببینند آن‌ها خواب هستند یا بیرون رفته‌اند. برده‌ها روی زمین یا تخت‌های کثیف می‌خوابیدند و گشت‌زن‌ها اطراف آن‌ها پرسه می‌زدند، روی برده‌های خواب راه می‌رفتند و اگر برده‌ای خروپف می‌کرد با کمترین تحریکی از سوی او به جانش می‌افتادند و شلاقش می‌زدند.

شکنجه و مجازات بردگان دارای ابزار و ادوات متنوعی بود. نوعی شلاقِ سوراخ‌دار برای ایجاد تاول در پوست، شلاقی برای ترکاندن تاول، تازبانیه‌ی نه‌رشته‌^{۱۲} (Cat with nine tail) و موادی مانند [تربانتین](#) و فلفل برای پاشاندن روی زخم.



تازبانیه‌ی نه‌رشته

^{۱۲} تازبانیه‌ی نه‌رشته نوعی شلاق با نه رشته شلاق است که منشأ آن به مصر باستان برمی‌گردد. گره‌ی خانگی در مصر باستان مقدس بود و این باور را داشتند که گره‌ی نه‌جان دارد و اگر قربانی با پوست گره‌ی شلاق بخورد فضیلتی نصیبش می‌شود. از سوی دیگر درد و جراحی که ایجاد می‌کند مانند جراحی ناشی از پنجه‌ی گره‌ی پوست را پاره و درد شدیدی ایجاد می‌کند (م).

آزادی برای بردگان به معنای مصونیت از مجازات فیزیکی بود و بسیاری از آن‌ها که توسط اربابان خود تنبیه بدنی نمی شدند خودشان را «برده‌ی آزاد» می دانستند. با این حال، هنجارهای رفتاری اربابان در نظام برده‌داری داوطلبانه نبود. بنابراین برای یک ارباب خیلی مشکل بود که با برده‌ی خود رفتار مناسبی داشته باشد.

گشت بازرسی که توسط سفیدپوستان فقیر انجام می شد گویای این است که به‌رغم محافظت برخی برده‌داران از برده‌های خود، باز هم این امتیاز ویژه‌ای برای برده‌ها محسوب نمی شد چون اگر فرار می کردند توسط گروه‌های گشت‌زنی به دام می افتادند. یکی از بردگان این‌گونه روایت می کند: «شنیدن سر و صدای سیاه‌هایی که تازی‌ها دنبال‌شون بودند عادی بود. می شنیدیم بزرگ‌ترها می گفتند: "امشب خوبه حواس‌تون جمع باشه، یکی تو جنگل فلنگو می‌بنده". فراری شاید مردی بود که سعی می کرد از یک مزرعه‌ی بیگاری یا از یک اردوگاه کار اجباری زندان یا از بین یک دسته کارگر زنجیر به پا فرار کند، اما منظور بزرگ‌ترها از این هشدار این بود که سفیدهای تنگ‌بند دست و تازی به دنبال، تو شکار آدم از هیچ سیاهی که به دام‌شان بیافتد نمی گذرند».^{۱۳} سگ‌ها «شکارشان را گاز می گرفتند، تکه‌پاره و مثله می کردند و اگر به‌موقع آن‌ها را کنار نمی کشیدند، او را می کشتند»^{۱۴}

بی شک بسیاری از برده‌داران رفتار مناسبی با برده‌های خود داشتند و حتی طرفدار لغو برده‌داری بودند اما عقاید و احساسات فردی سهم ناچیزی در تغییر رفتار اجتماعی دارند چون فشار سیستم اجتماعی بر افراد، حتی بر اعضای طبقه‌ی مسلط، همچنان زیاد بود. پس غیرممکن بود که برده‌داران طرفدار لغو برده‌داری بتوانند برده‌داری را لغو کنند و به‌رغم ایدئولوژی‌شان تنها کاری که از دست‌شان برمی آمد این بود که اربابان و پشتیبانان مهربان، خوب و با رفتار پدرمآبانه‌ای با برده‌ها باشند. حتی آن‌ها که رفتار مناسبی با برده‌ها دارند روابط اجتماعی برده‌داری را استمرار می بخشند. برخی برده‌ها توسط ارباب‌هایی که اعتقادی به برده‌داری نداشتند آزاد می شدند اما چون جایی نداشتند که بروند به خدمت‌رسانی روی زمین ارباب ادامه می دادند و همان‌جا می ماندند.

^{۱۳} هادسن، ۱۳۹۷، ص ۱۴

^{۱۴} زین، ۱۳۹۰، ص ۲۳۴

بردگان چه می خوردند؟

بلغور ذرت، ۴ پوند ۱۵ آرد گندم، ۴ پوند گوشت خوک، یک پوند شکر، یک پوند قهوه، شیرهی چغندر و مقادیری توتون تنباکو سهمیه‌ی مصرفی هر برده در طول هفته بود که هر شنبه توسط اربابان‌شان به آن‌ها داده می‌شد. سیب‌زمینی و سبزیجات را از باغچه‌های خانوادگی تهیه می‌کردند و هر خانواده سبزی و صیفی مورد نیاز خود را در باغچه‌ی جداگانه‌ای می‌کاشت.

البته این گزارش‌ها توسط یک برده‌ی صاحب‌امتیاز گزارش شده و ممکن است بزرگ‌نمایی کرده باشد و دیگران مقادیر کم‌تری را گزارش دهند. به جز جیره‌ی غذایی که ارباب به آن‌ها می‌داد، برده‌ها غذای خود را عمدتاً از طریق شکار و ماهیگیری تأمین می‌کردند. آشپزی و پخت‌وپز توسط زنان یا مردان و زنان مسنی که از کار بردگی آزاد بودند انجام می‌شد.

یکی از بردگان روش تأمین غذا برای برده‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند:

«خیلی وقت‌ها پیش می‌آمد که ما قبل از برداشتن محصول چیزی برای خوردن نداشتیم جز همان سبزی‌هایی که تو جالیز خودمان می‌کاشتیم. مثل کلم، و چند جور سبزی، گاهی هم خیار و گوجه‌فرنگی، و تقریباً همیشه هم کمی بامیه و شلغم. اما نه روغنی داشتیم و نه گوشتی که با سبزی همراه شود. غالباً نان هم نداشتیم. مادر بزرگم می‌رفت خوشه‌های ذرتی را که سفت بود، نه آن قدر خشک که برای آسیاب کردن می‌برند، می‌چید که بتواند آن را بپزد یا کباب کند. بعد یک قوطی حلبی را صاف می‌کرد و تبدیلیش می‌کرد به یک حلب دراز، میخ و چکش را برمی‌داشت و حلبی را مثل رنده می‌کرد. آن وقت ذرت را رنده می‌کرد، تبدیلیش می‌کرد به چیزی مثل بلغور؛ آب و کمی هم نمک توش می‌ریخت، و ما هم به‌جای نان می‌خوردیمش».^{۱۶}

^{۱۵} پوند واحد اندازه‌گیری و معادل تقریباً ۴۰۰ گرم است.

^{۱۶} هادسن، ۱۳۹۷، ص ۲۲.

خانه و خانواده‌ی بردگان

کلبه‌ی بردگان محلی برای یک زندگی خانوادگی فعال نبود بلکه فقط برای خوابیدن در شب و یا سرپناهی در برابر آب و هوای نامناسب طراحی شده بود. مردان و زنان در طول روز به کار سخت و مشقت‌بار می‌پرداختند و مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها از فرزندان آن‌ها مراقبت می‌کردند. فضای بیرونی هر کلبه مکان اصلی فعالیت بردگان بود. در این جا بود که بچه‌ها با هم بازی می‌کردند. زنان و مردان بعد از کار می‌نشستند، سیگار می‌کشیدند و با هم گپ می‌زدند، دختران و پسران جوان با هم آشنا می‌شدند و در خلوتی که پیدا می‌کردند معاشرت می‌کردند.

اجتماع بردگان همانند یک سیستم خویشاندی گسترده بود و در آن همه‌ی بزرگسالان از همه‌ی کودکان نگهداری می‌کردند. چون پدر و مادر هر دو روی زمین‌های کشاورزی کار می‌کردند بنابراین میان «فرزندان من که من سرپرست آن‌ها هستم» و «فرزندان تو که تو سرپرست آن‌ها هستی» تمایز کمی وجود داشت. این سیستم خویشاوندی در مقایسه با حالتی که در خانواده‌ی هسته‌ای، والدین بیولوژیک دارای حقوق و وظایف انحصاری در قبال فرزندان خود هستند بسیار مفیدتر و کارآمدتر بود. در خانواده‌ی بردگان سیاه‌پوست همواره بزرگ‌ترهایی مانند پدر بزرگ و مادر بزرگ وجود داشتند که در نبود پدر و مادر کودکان وظیفه‌ی سرپرستی و مراقبت از آن‌ها را انجام می‌دادند. این نوع روابط خانوادگی که در آن فرزندان بزرگ‌تر از کوچک‌ترها مراقبت می‌کردند در مقایسه با الگوی رقابت میان فرزندان که از خانواده‌ی هسته‌ای طبقه‌ی متوسط معاصر نشأت گرفته و فردگرایی را تحمیل می‌کند بسیار کامل‌تر و مفیدتر بود.

ترفندهایی برای سوادآموزی

بردگان از خواندن، نوشتن و سوادآموزی منع شده بودند و حتی کتاب و دفتر و قلم را از آن‌ها می‌گرفتند و مجازات‌شان می‌کردند. به همین دلیل تعجب‌آور نیست که اکثر آن‌ها بی‌سواد بودند چرا که در آن دوره اکثر اربابان و ناظران هم بی‌سواد یا کم‌سواد

بودند. اما آنچه از اهمیت برخوردار است تلاش‌های صورت گرفته برای منع بردگان از سوادآموزی است.

طبقه‌ی اربابان از یک پارانوئای شدید رنج می‌بردند و دلیل منطقی‌شان این بود که بردگان باسواد موجب اغتشاش و یاغی‌گری می‌شوند. اما این همه‌ی واقعیت نیست و این‌گونه نبود که بردگان در رویارویی با محدودیت‌ها و مجازات‌های مذکور واکنشی کاملاً منفعلانه داشته باشند و از سوادآموزی سرباز زنند. آن‌ها با بهره‌گیری از حقه‌ها و روش‌هایی که آموخته بودند تلاش می‌کردند در دل همین اجبارها خواندن و نوشتن یاد بگیرند.

یکی از این راه‌ها یادگیری از بچه‌های خیابانی بود. برده‌ها کارهای محوله‌شان در شهر را سریع انجام می‌دادند و پس از آن به بچه‌های فقیر سفیدپوست که در شهر پرسه می‌زدند تکه نانی می‌دادند تا در عوض از آن‌ها سواد یاد بگیرند.

راه دیگر سوادآموزی از سوی برده‌ها حقه‌ای بود که آن‌ها سر بچه‌های سفیدپوست پیاده می‌کردند. آن‌ها در یک بازی از پیش طراحی شده نامه‌ای را که از یک برده‌ی آزاد شده دریافت کرده بودند به بچه‌های سفیدپوست نشان می‌دادند و مثلاً می‌گفتند: «من می‌دانم این A است» و آن‌ها پاسخ می‌دادند: «نه، این B است». و این طوری الفبا را یاد می‌گرفتند!

اولین بخش کتاب با توضیح مقاومتِ بردگان به پایان می‌رسد. همچنان که پیش‌تر گفته شد استدلال اصلی کتاب بر پایه‌ی مقاومتِ بردگان در زندگی روزمره و ساختِ زندگی روزمره از دلِ شقاوت‌هایِ تحمیلی بر آنان است. نگاهی به برده که آن‌ها را نه قربانیانی مطلق و نه انقلابیونی سازش‌ناپذیر، بلکه انسان‌هایی در کارِ خلقِ زندگی می‌پندارد.

در بسیاری از جوامع به‌ویژه آن‌هایی که مردم تحت سلطه‌ی سلسله‌مراتب و استثمار زندگی می‌کنند، انسان‌ها در هر سطح اجتماعی که هستند از یک ناهماهنگی و عدم تعادل شخصیتی رنج می‌برند. گفته می‌شود آن‌ها برای مقابله با این عارضه دو راه پیش‌رو دارند: ۱- خودویران‌سازی از طریق خشم و افسردگی ۲- خودآزادسازی به وسیله‌ی انقلاب. آن‌ها تلاش دارند تا از طریق یکی از این دو راه بر تعارضات درونی‌شان

غلبه کنند. اما در اکثر مواقع مردم همراه با تعارضات‌شان زندگی می‌کنند، ترجیحات خود را در زندگی تغییر می‌دهند و تلاش دارند راه‌هایی را بیابند تا با آسایش فیزیکی و روانی زندگی کنند. این همان چیزی است که به آن «مقاومت برای ساختن زندگی» می‌گویند؛ چیزی فراتر از دوگانه‌ی مذکور.

نژادپرستی و برده‌داری

تاریخ طولانی استعمار، برده‌داری، اشغال، سلب‌مالکیت، نژادپرستی، جنگ و امپریالیسم صفحاتی از سرمایه‌داری هستند که در روایت رسمی کم‌تر به آن‌ها اشاره می‌شود. یا خیلی گذرا و در حد اشاره‌هایی کوتاه چیزی می‌گویند و رد می‌شوند. به بیان دیگر به‌خلاف آن‌چه که طرفداران این نظام مدعی‌اند رونق سرمایه‌داری در نیمه‌ی غربی قاره‌ی اروپا فقط مدیون «اخلاق پروتستانی کار و کوشش» و ریاضت و سخت‌کوشی نبوده بلکه از امکان‌های دیگری نیز استفاده کرده که به آن‌ها اشاره شد. برده‌داری و نژادپرستی از جمله‌ی این امکان‌ها هستند. رادیک در بخش دوم کتاب با توضیح مفصل روابط اجتماعی نوینی که در «جهان جدید» پس از تکوین نظام سرمایه‌داری شکل گرفت نژادپرستی و برده‌داری را ردیابی کرده و ردپای آن‌ها را در دل روابط کار در حال تغییر از قرون شانزدهم میلادی جستجو می‌کند.

در دنیای جدید یعنی در بدو ظهور جامعه‌ی سرمایه‌داری اروپای مدرن، برده‌داری و نژادپرستی در ارتباط تنگاتنگ با هم بودند. سرمایه‌داری نیازمند نظم اخلاقی جدیدی بود تا بتواند شکل‌های رفتاری جدید را توجیه و دیگر اشکال رفتاری را سرکوب کند. بخشی از این نظم اخلاقی جدید به رشد روندهای دموکراتیک در مقایسه با دوران پیشاسرمایه‌داری بود در حالی که اجزای اصلی دیگر آن به جدایی کار از فعالیت ارگانیک انسان مربوط می‌شد. در این روند بود که کار از بخش ارگانیک زندگی انسان جدا و به‌مثابه یک کالای مجرد و انتزاعی در مقایسه با دیگر فرایندهای اجتماعی فرودست انگاشته شد و به نام فردگرایی شخصیت افراد مادون نیروی بازار و ماشین‌آلات قرار گرفت.

کار در جامعه‌ی کشاورزی مسلط تا قرن شانزدهم ضربانگ خاص خود را داشت. بر اساس فصول تنظیم می‌شد و چیزی به نام کار هفتگی وجود نداشت. در زندگی افراد، ساعات، روزها و هفته‌های اضافی و پیش‌بینی و برنامه‌ریزی نشده‌ای وجود داشت و مردم می‌توانستند در یک دوره‌ی مشخص اوقاتی را کار کنند، لذت ببرند و به فعالیت‌های گوناگون بپردازند. «تعطیلات» روی هم جمع نمی‌شد تا همه در یک زمان مصرف شوند. تعطیلات و جشن‌ها در طول سال پراکنده شده بود و در زمان آن‌ها به‌جز مراقبت از حیوانات مزرعه، تمامی کارهای منظم روزانه متوقف می‌شد.

در قرن شانزدهم و با ظهور شیوه‌ی جدیدی از کار و سبک زندگی، مردم روزهای پیاپی بدون هیچ استراحت طولانی‌مدت به‌شدت کار می‌کردند. این نوع کار همچنین نیازمند شخصیت جدیدی هم بود. زنان و مردانی که بتوانند دوره‌های استراحت و آرامش کوتاهی را تحمل کنند، خود را با کار شدید و سریع بدون استراحت هماهنگ کنند، میل‌شان به توقف کار و آسایش را سرکوب کنند، امیال ناعقلانی‌شان را سرکوب کرده و آن‌ها را در ذیل کار عقلانی و انباشت بیشتر و بیشتر قرار دهند.

توسعه‌ی سرمایه‌داری در طی قرون ۱۶، ۱۷ و ۱۸ نیازمند تغییرات وسیع در روان‌شناسی انسان بود. میشل فوکو دیوانگی و جنون را با ناعقلانیت و عقل سلیم را با عقلانیت و خودکنترلی شدید مرتبط می‌کند. فرد دارای عقل سلیم، اعمال ناعقلانی و ناآگاهانه را به نام عقلانیت یا مذهب سرکوب می‌کند. البته هیچ کس قادر به مدیریت این کار نیست اما انسان دارای عقل سلیم کسی است که هر چه بتواند از ظهور ناعقلانیت در اعمال خود جلوگیری کرده و امیال جنسی خود را محدود و سرکوب کند و برای والایش آن‌ها آموزش یابد.

همچنین در فرایند اجتماعی‌شدن، «کودکی» باید از دوره‌های دیگر زندگی جدا شده و کودکان برای معصوم ماندن آموزش ببینند. مفهوم «کودکی» در قرن ۱۷ کشف شد و پیش از آن کودکان همانند بزرگسالان لباس می‌پوشیدند، بازی می‌کردند، آواز می‌خواندند و به مکان‌های یکسانی با آن‌ها می‌رفتند. گرایش جنسی کودکان پذیرفته شده بود و سرکوب نمی‌شد.

این در حالی است که کلیسای قرون وسطی هرگز فعالیت جنسی را به خودی خود و بیرون از مناسبات ازدواج رسمی تشویق نمی‌کرد و ویژگی‌های عشق مهذب به یک ایده‌آل سرکوب‌گرایانه از موضوعات جنسی اشاره دارد. در این وضعیت بود که یک گرایش غیرسرکوب‌گرایانه به ویژه در میان دهقانان وجود داشت و قدرت کلیسا و ایدئولوژی عشق مهذب بر دهقانان بسیار محدود بود. دهقانان بدون دخالت کلیسا و شاهان و اربابان به زندگی روزانه‌شان می‌پرداختند و رفتار جنسی‌شان را سرکوب نمی‌کردند.

در مقایسه با دهقانان، کارگران کشاورزی و طبقه‌ی کارگر جدید قرار داشت. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برای عقلانی‌سازی و کنترل بر زندگی کارگران به سرکوب جنسی آن‌ها نیاز داشت. کارگران باید ذهن‌شان را بر کار متمرکز می‌کردند. متودیسیم و پیوریتانیسم و گرایش‌های کلیسای قرون وسطی به سرکوب جنسی اشاره داشتند. ایدئولوژی‌ها معنا و قدرت‌شان را از شرایط مشخص زندگی کسب می‌کنند و در حالی که کلیسای قرون وسطی گرایش‌های جنسی را در نظریه‌ی خود تشویق نمی‌کرد، روابط اجتماعی ظهور سرمایه‌داری به طور وسیع و واقعی آن را سرکوب کرد.

فروید کشف کرد دوران کودکی زمانی از زندگی است که انسان در آن یاد می‌گیرد چگونه گرایش‌های جنسی و دیگر امیال طبیعی‌اش را سرکوب کند و انسان‌ها زمانی سرکار می‌روند که بتوانند خودشان را با سرکوب و عقیم‌شدگی تعدیل و هماهنگ کرده و سرخوردگی را تحمل کنند.

بازار به رفتارهای ناعقلانی مثل بازی و سکسوالیته‌ی افراد انتظام می‌بخشد و آن‌ها را تحت کنترل خود قرار می‌دهد و بنابراین سازمان جدید کار و شخصیت متناسب با ترتیبات آن در سایه‌ی دولت و فعالیت اقتصادی زندگی اجتماعی عمومی ایجاد شد.

در جامعه‌ی فئودالی روابط مردم بر اساس وابستگی مشترک میان آن‌ها بود. مردم طبقات پایین به مردم طبقه‌ی بالا تمکین می‌کردند و مردم در تمامی سطوح نسبت به دیگران در جامعه دارای وظایف و حقوقی بودند. در حالی که سرف روی زمین ارباب کار می‌کرد نمی‌توانست برای کار به‌سادگی به جای دیگری برود و یا طبق اراده‌ی ارباب و فرد دیگری فروخته شود. ارباب دارای حقوقی بر زمین بود اما نمی‌توانست آن را بفروشد. کلیسا و ارباب بر بخشی از تولید زمین‌دارای حق بودند و در عوض باید از

مردم‌شان محافظت می‌کردند. تمامی روابط مذهبی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در پیوند تنگاتنگ با هم بودند و به راحتی از هم جدا نمی‌شدند. در جامعه رده‌بندی‌های ظریف و بی‌شماری وجود داشت بدون آن که میان آن‌ها تمایز و اختلاف مشهودی وجود داشته باشد.

در قرن ۱۶ و ۱۷ به‌ویژه در انگلستان همه‌ی این روابط تغییر کرد. هابز و لاک متناسب با فعالیت سرمایه‌دارانه، الهیات سکولاری به نام «فردگرایی مالکانه» وضع کردند که به ظهور نوع جدیدی از انسان، جامعه و طبیعت انجامید. روابط قراردادی جایگزین روابط ارگانیک شد. روابط اجتماعی مبتنی بر حقوق و وظایف مرسوم و عرفی با رقابت اقتصادی خودمحورانه نسبتاً نامحدود و تنظیمات دولت جایگزین شد. دولت در قرن ۱۷ در انگلستان نسبت به الان ضعیف‌تر اما نسبت به دوران پیش از آن قوی‌تر بود.

در پی این تحولات، کار دیگر نه یک وظیفه‌ی عرفی بلکه کالایی برای خرید و فروش بود. دولت و بازار جایگزین عرف، مناسبات اجتماعی، خویشاوندی و روابط عاطفی و طبیعی میان انسان‌ها شد که جامعه را به هم پیوند می‌دادند. این امر که الگوهای رفتاری پیشین کاملاً از بین بروند غیرممکن بود بنابراین در دوره‌ی جدید کاری که انجام شد جهت‌دهی دوباره به شخصیت انسان بود و ابتدا در انگلستان بیشتر از هر جای دیگری اجرا شد. هر چه این روند شدیدتر شد مقاومت مردمی شدیدتری هم علیه آن هم شکل گرفت. نظام اجتماعی با انبوهی از ولگردان و گدایانی روبرو شد که پیش‌تر جایگاه اجتماعی مناسبی داشتند و الان برای گدایی و دریوزگی در هر گوشه پرسه می‌زدند. این گونه بود که اجتماعی از مردان و زنان به مثابه «مسئله‌ی اجتماعی» ظهور کرد.

در قرن هجدهم قانونی وضع شد تا آن‌ها را جمع‌آوری کرده و به‌عنوان کارگر غیرماهر مزدبگیر به کار گیرد اما به قول «ادوارد تامپسون» آن‌ها مقاومت کردند و نظم جدید مخالفان خودش را ایجاد کرد. بنابراین برای کنترل اجتماعی آن‌ها سازش‌های نوینی نیازمند بود و قوانین جدیدی ظهور کرد.

تامپسون در این باره می‌نویسد:

«در نظم اجتماعی دوره‌ی سرمایه‌داری صنعتی قواعد جدید و محدودیت‌های ناپسند و غیرطبیعی ایجاد شد. اقشاری مانند دهقانان، صنعتگران، پیشه‌وران و کارگران روستانی در روستاهای غیرمحصور که فقط برای پول کار نمی‌کردند علیه نظم کار هفتگی شوریدند. آن‌ها فقط به قدر نیازشان پول می‌خواستند و برای همین اگر انگیزه‌ی درونی برای کار کردن نداشتند انگیزه‌ی مادی تأثیرگذاری‌اش را از دست می‌داد. دهقان وقتی دستش به پول می‌رسید به روستای خودش برمی‌گشت و صنعتگر هم با پول خود به عرق خوری و خوش‌باشی می‌پرداخت.»

به عبارت دیگر آن‌ها انگیزه‌ای برای کار زیاد و طاقت‌فرسا نداشتند، روح سرمایه‌داری در شخصیت‌شان برای فروش نیروی کار وجود نداشت و فقط در حدی کار می‌کردند تا اموراتشان بگذرد. آرزوی پول بیشتر نداشتند تا برای آن بیشتر کار کنند. «ماکس وبر» به طرز ناخوشودانه‌ای این راه و رسم زندگی را «سنت‌گرایی» نام نهاد. بنابراین نژادپرستی از متن این تغییر جهت انقلابی شخصیت انسان ظهور کرد که مورد نیاز نظم جدید اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری مدرن بود.

اقتصاد آفریقایی‌ها در بسیاری جهات شبیه به گذشته‌ی اروپایی‌ها و بر اساس یک اقتصاد معیشتی بود و واکنش شدید انگلیسی‌ها در قرون ۱۶ و ۱۷ با آن‌ها به همین دلیل بود. اقتصاد آن‌ها به طور گسترده‌ای بر پایه‌ی کشاورزی معیشتی و روابط کاری عرفی و نه قراردادی بود. کار در امور مذهبی و مناسکی حک شده بود و جماعت‌های به‌هم پیوسته دارای گرایش‌های جنسی و غیرعقلانی ناسرکوبگر بودند. به همین دلیل هرچند آفریقایی‌ها دارای تفاوت‌های فردی با دیگران بودند اما بسیار شبیه به دیگر جماعت‌های غیرشهری بودند که زندگی‌شان بر اساس شکار، کشاورزی و مذهب تنظیم می‌شد.

روبارویی انگلیسی‌ها با آفریقایی‌ها همانند مواجهه‌ی یک گناهکار اصلاح‌شده با رفیقی متعلق به گذشته‌ی پر از فسق و فجورش بود. گناهکار اصلاح‌شده اغلب از زندگی گذشته‌ی خود پورنوگرافی می‌سازد. او باید معرفتی را که بر پایه‌ی آن عمل می‌کرد و هر چیزی را که دوست دارد انجام دهد سرکوب کند. او قادر نیست به راحتی کسانی را نادیده بگیرد که مثل او در گذشته زندگی می‌کنند یا او در ناخودآگاه‌اش هنوز میل

دارد مثل آنان زندگی کند. بنابراین او باید خودش را با تغییر راه و روش زندگی‌اش و یا سرکوب امیالش مشغول بدارد.

گناهکار اصلاح‌شده برای این که مطمئن شود به سبک زندگی قدیمی خود فارغ از فانتزی‌های نیمه‌سرکوب‌گرایانه‌ی کنونی‌اش باز نخواهد گشت باید بین خود اصلاح‌شده‌اش و آن‌هایی که او قبلاً مثل آن‌ها رفتار می‌کرد تمایز چشمگیری قائل شود. به این دلیل که او هنوز فانتزی‌های غیر قابل‌پذیرشی دارد پس باید این فانتزی‌ها را به دیگران نسبت دهد.

بنابراین انگلیسی‌ها که آفریقایی‌ها را به‌عنوان مردمی فوق‌العاده شهوت‌ران می‌دانستند خیال می‌کردند زنان آفریقایی را دیده‌اند که با میمون به طور علنی مقاربت و نزدیکی کرده‌اند و این را به صورت یک واقعیت پذیرفتند. آن‌ها اعمالی را به آفریقایی‌ها نسبت می‌دادند که اگر هیچ کنترل سفت‌وسختی روی خودشان نبود باز از انجام آن اعمال هراس داشتند.

به همین دلیل اروپایی‌ها خودشان را با آفریقایی‌ها مقایسه کرده و به خاطر تفاوت‌ها و برتری‌شان نسبت به آن‌ها، به خود می‌بالیدند. آن‌ها چون قادر بودند مقابل تحریکات جنسی مقاومت کنند خودشان را بر آفریقایی‌ها برتر می‌دانستند که ظاهراً ناتوان از چنین خودکنترلی بودند.

از سوی دیگر، اروپایی‌ها متوجه شدند که آن‌ها چندان متفاوت از آفریقایی‌ها نیستند. درست است که آفریقایی‌ها پیشرفت‌های فنی مشابه با انگلیسی‌ها نداشتند اما به وضوح مردمی کارآمد، خلاق و حتی‌راضی‌تر و شادتری بودند و این مسئله برای انگلیسی‌ها و کشورهای اروپای شمالی تهدیدآمیز به شمار می‌رفت. بنابراین آن‌ها باید تفاوت‌های رفتاری خودشان با آفریقایی‌ها را بزرگ‌نمایی می‌کردند و آن‌ها را یک‌گونه‌ی یک‌دست و مانند هم جلوه می‌دادند تا بتوانند سلطه‌ی بیشتر بر آن‌ها اعمال کنند.

در سایه‌ی چنین احساسی در میان افکار عمومی بریتانیا، به دنبال آن ساکنان سرزمین‌های تحت سلطه‌ی انگلستان مانند اهالی جنوب آمریکا نیز هراس‌های مشابهی نسبت به آفریقایی‌ها از خود بروز دادند. به دلیل حضور دائمی بردگان سیاه، این هراس‌ها به سبک زندگی سفیدپوستان گسترش یافت.

سکسوالیته‌ی بردگان

تمایلات جنسی که برای آفریقایی‌ها تصور شده بود در همه جا حاضر و انگیزه‌ای برای گناه به شمار می‌رفت اما سفیدپوستان مجبور بودند به دلیل سود سرشاری که برده‌داری نصیب‌شان می‌کرد با این طور تمایلات کنار بیایند.

زن سفیدپوست در ایالات جنوبی آمریکا موقعیت ویژه‌ای داشت و با ظهور اخلاقیات ویکتوریایی در نیمه‌ی قرن نوزدهم این جایگاه به‌وضوح خاص‌تر شد. آن‌ها توسط مردان‌شان در جایگاهی قرار گرفتند که البته بالاتر از موقعیت زنان از دوره‌ی عشق‌های منزه در قرون وسطی تاکنون بود. به همین دلیل زنان جنوبی فقط «انسان» (فارغ از جنسیت) بودند و سکسوالیه به عنوان یک احساس باارزش در آن‌ها زشت پنداشته می‌شد و حتی از قبول و تأیید آن طفره می‌رفتند.

با این همه، سکسوالیته یکی از واقعیت‌های زندگی کشاورزی بود و اگر چه مردان منزه جنوبی در یک جامعه‌ی پرهیزگار و بافرهنگ هرگز اشاره‌ای به آن نمی‌کردند و همسران‌شان را در این زمینه نادیده می‌گرفتند اما هر طور که دوست داشتند خودشان را با بردگان‌شان ارضا می‌کردند.

زنان سفیدپوست جنوبی میل جنسی‌شان را سرکوب می‌کردند و هر جا امکان داشت از این واقعیت دوری می‌گزیدند اما تحت شرایط ابتدایی زندگی کشاورزی این امر مشکل بود. آن‌ها رفتار نامناسب و بی‌رحمانه‌ای با فرزندان شوهران‌شان و بردگان زن سیاه داشتند چون هم به روابط جنسی همسران‌شان با بردگان زن حسادت می‌کردند و هم می‌خواستند انتقام سرکوب جنسی خودشان را از آن بچه‌ها بگیرند.

از سوی دیگر رفتارهای جنسی مردان سفیدپوست جنوبی محدود نبود و هم‌آغوشی‌های آشکار آن‌ها به گونه‌ای مناسب توسط جامعه تحمل می‌شد، همچنان که جامعه بخش حیوانی شخصیت مرد را به رسمیت می‌شناخت. بردگان سیاه در چشم اربابان‌شان حیواناتی تمام وقت بودند و به همین دلیل آن‌ها معاشرین مناسبی برای شادخواری و ارضای جنسی به شمار می‌رفتند. اگر برده‌ها نمی‌خواستند در خوش‌گذرانی‌های اربابان خود شرکت کنند، هیچ حقی برای اعتراض و نافرمانی

نداشتند. بنابراین افسانه‌ی برده‌ی سرخوش و بی‌خیالی که فقط می‌خواهد و می‌رقصد جاودانه شد.

یکی از بردگان سابق از منظر دیگری به این تصور ارائه شده از بردگان اشاره می‌کند: «می‌گویند برده‌ها خوشبخت‌اند چون می‌خندند و شادی می‌کنند. خود من و سه چهار نفر دیگر روزی دویست ضربه‌ی تازیانه خورده‌ایم و پاهایمان را با زنجیر بسته بودند؛ با این حال، شب‌ها آواز می‌خواندیم و می‌رقصیدیم و با صدای جلنگ‌جلنگ زنجیرهایمان دیگران را به خنده می‌انداختیم. حتماً آدم‌های خوشبختی بوده‌ایم! اما این کار را می‌کردیم تا درد و زجرمان را کاهش دهیم و نگذاریم قلبمان به کلی نابود شود؛ این حرف‌ها به اندازه‌ی آیات کتاب مقدس حقیقت دارد! فقط به آن نگاهی بیندازید. آیا ما نباید خیلی خوشبخت بوده باشیم؟ با این حال خود این کار را کرده‌ام؛ من در قید و زنجیر رقصیده‌ام و شادی کرده‌ام.»^{۱۷}

با وجود این، برخی از برده‌داران مردان خوبی بودند و به برده‌هایشان اجازه می‌دادند ازدواج کنند. نوع نگاه به بردگان از این که آن‌ها «صرفاً حیوانی برابر هستند» تا «پذیرش با اکراه آن‌ها به مثابه انسان» متغیر بود. تصویری که «مارک تواین» در رمان «هاکلبری فین» نشان می‌دهد عبارت است از مبارزه میان میل درونی هاکلبری فین برای فراری دادن جیم «کاکاسیاه» و متهم شدنش از سوی جامعه برای فراری دادن یک برده. بنابر بینش مارک تواین، سفیدپوستان در رابطه با سیاهان سردرگم بودند.

برده‌داری در جنوب آمریکا

تمامی جنوبی‌ها حتی رهبرانی مانند «توماس جفرسون» و «آبراهام لینکلن» معتقد بودند غیرممکن است سیاه‌پوستان و سفیدپوستان به‌طور برابر با یکدیگر زندگی کنند. آن‌ها نگران بودند این مسئله موجب اختلاط نژادی شود که به باورشان برای همه مردم امری ناپسند شمرده می‌شد. برای سفیدپوستان در [هند غربی](#) قابل تصور نبود که نظام برده‌داری لغو شود چون علاوه بر این که کسب‌وکار سودآوری بود، پایه‌ی انتظام

جامعه‌ی هندغربی و ابزاری ضروری برای حفظ ساختار اجتماعی قانون و نظم به شماره می‌رفت. با این حال سفیدپوستان هندغربی در نهایت لغو برده‌داری را به طور مسالمت‌آمیز پذیرفتند چون با لغو برده‌داری مجبور نبودند در میان خیل جمعیتی از بردگان آزاد شده زندگی کنند.

اکثر زمین‌های کشاورزی در هندغربی متعلق به اربابانی بود که در آن‌جا ساکن نبودند و تعداد کمی از سفیدپوستان فکر می‌کردند هندغربی جایی است که تمام عمرشان را در آن زندگی خواهند کرد. کشاورزان زیادی در هندغربی حتی قبل از لغو برده‌داری، در دهه‌ی ۱۸۳۰ به انگلستان بازگشتند و آن‌ها که باقی ماندند به‌خوبی می‌دانستند که همیشه آزادند آن‌جا را ترک کرده و سرمایه‌شان را از کشاورزی به صنعت منتقل کنند.

در آمریکا به‌رغم این واقعیت که سرمایه‌گذاری صنعتی رضایت‌بخش و سودآورتری صرف توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی جنوب شد اما تعداد کمی می‌توانستند این مسئله را درک کنند. بنابراین لغو برده‌داری که نیازمند پذیرش برابری میان سیاهان و سفیدان در یک منطقه بود برای سفیدپوستان غیرممکن به نظر می‌رسید چرا که برخلاف هندغربی، برای ساکنان سفید و سیاه ایالات جنوب آمریکا جایی دیگری وجود نداشت تا به آن‌جا مهاجرت کنند.

برای همین برده‌داری در جنوب آمریکا به‌رغم این‌که سودآورترین روش اقتصادی برای بهره‌برداری از منابع در بلندمدت نبود اما همچنان پابرجا ماند. کشاورزان منفرد در جنوب قطعاً از برده‌داری سود می‌بردند اما برده‌داری در آمریکا در نهایت بسیار ناکارآمد شد و کشاورزان دائماً به بازرگانان انگلیسی مقروض بودند.

تفاوت برده‌داری در شمال و جنوب آمریکا

برده‌داری در جنوب آمریکا هم‌زمان پدرمنشانه و مردسالارانه بود و یک سیستم قرن نوزدهمی مبتنی بر کار شدید بردگان را نمایندگی می‌کرد. در این روش پدرمنشانه-مردسالارانه که در اساس مبتنی بر نژادپرستی بود اربابان در اغلب اوقات نظارت مستقیم بر کار بردگان را «مهربانانه» به دست مباشران و ناظران می‌سپردند.

بنابراین آن‌طور که خیلی از بردگان می‌گویند ارباب‌شان وقتی آن‌ها را در شهر می‌دید آن‌ها را نمی‌شناخت. این سیستم، دفاع اخلاقی از برده‌داری عنوان ابزاری برای نجات جان بردگان را تضعیف می‌کرد و اجازه می‌داد آن‌ها به شدیدترین شکل استثمار شوند و در اساس یک سیستم ناکارآمد بود.

سیستم برده‌داری در جنوب باعث شد زنان و مردان جنوبی از خساست، تنگ‌نظری، قرض‌دادن پول و دلالتی به دور بوده و مجبور نباشند زمین‌های نیمه‌بایر را ترک کنند تا به پرولتاریای صنعتی تبدیل شوند بلکه تظاهر می‌کردند برده‌داران بزرگ و شریفی هستند. این اتفاقی بود که در اروپا نیفتاد. در آن‌جا به دلیل نبود سیستم برده‌داری به سبک آمریکا کشاورزان فقیر زمین‌های نیمه‌بایر را ترک کردند و به پرولتاریای صنعتی فقیر در شهرها تبدیل شدند.

از آن‌جایی که سیستم کشاورزی ایالات جنوبی به روابط اجتماعی مبتنی بر برده‌داری وابسته بود، لغو برده‌داری سبک زندگی آن‌ها را تغییر می‌داد. به همین دلیل صنعتی‌شدن را تهدیدی برای سبک زندگی‌شان پنداشته و با آن مخالفت می‌کردند. علاوه بر این، جنوبی‌ها نپذیرفتند که با مهارت‌های لازم برای صنعت و تجارت آشنا شوند.

در ایالات شمالی، سیاهان درصد نسبتاً کمی از جمعیت را تشکیل می‌دادند. شیوه‌ی سکونت و طبیعت زمین در این مناطق موجب شده بود تا سیستم کشاورزی مسلط نشود و بنابراین با روش‌های کنترل اجتماعی دیگری به جای برده‌داری سیاه پوستان کم‌شمار این سرزمین‌ها را منقاد خود می‌کردند.

بنابراین سیستم پیچیده‌ای برای جدایی میان سیاهان و سفیدان ایجاد شد که شامل جدایی کلیسا، مدارس و اقامت برای سیاه پوستان بود. علاوه بر این، سفیدپوستان برجسته و مهم در آمریکای شمالی و غرب میانه برای کنترل سیاه‌پوستان از طریق شورش و اقدامات مشابه دست به ایجاد رعب و وحشت در میان آن‌ها می‌زدند. در این ایالت‌ها سیاه‌پوستان فقط مشاغل محدودی را انجام می‌دادند و تا سال‌های دهه‌ی ۱۸۵۰ سیاهان در شامل آمریکا از مشاغل صنعتی، ماهر و نیمه‌ماهر طرد شده بودند.

توضیحات فوق به این معنا نیست که ایالات شمالی و غربی آمریکا کم‌تر نژادپرست بودند بلکه آن‌ها نژادپرستان «موفق‌تری» بودند. چون مناطق شمالی با جمعیت زیادی از بردگان «ناخالص» نشد بنابراین اخلاق کاری که در جنوب وسیعاً در حال رشد بود در شمال آمریکا شکل نگرفت. خودانتظامی و خواسته‌های بازرگانان شمالی، به خلاف آن‌چه در جنوب رخ داد، می‌توانست به طور مستقیم به ایجاد سازمان کاملاً غیرپدرمنشانه‌ای منتهی شود که حمله به جمعیت اندک سیاهان مقیم شمال را نمایندگی می‌کرد. بنابراین از آن‌جایی که برده‌ها بخش قابل‌توجهی از جمعیت ایالت‌های جنوبی را تشکیل می‌دادند در نتیجه سفیدپوستان در جنوب نسبت به شمال تماس اجتماعی و روزانه‌ی بیشتری با سیاه‌پوستان داشتند و همین مسئله موجب شده بود بردگان سیاه‌پوست بخشی از بافت جامعه شده و نژادپرستی ملایم‌تر و نرم‌تری را تحمل کنند.

برده‌داری رفت، نژادپرستی ماند

برده‌داری در سیزدهمین اصلاحیه‌ی قانون اساسی آمریکا لغو شد اما نژادپرستی به‌عنوان ابزاری برای کنترل اجتماعی سیاهان همچنان بر جای خود باقی ماند. در روایت بردگان سیاه‌پوست نیز می‌توانیم بخوانیم که چگونه برده‌داری توسط مزارعه‌کاران تغییر کرد و چگونه کوکلاکس‌کلن‌ها برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه‌ی سیاهان به خدمت درآمدند. جامعه‌ی بردگان سیاه‌پوستی که دیگر توسط برده‌داری کنترل نمی‌شدند. وقتی کسی روایت بردگان را می‌خواند چیزی که دائماً او را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد این نکته است که بسیاری از بردگان سابق هیچ تفاوت عمده‌ای بین زندگی‌شان تحت نظام برده‌داری و پس از لغو آن نمی‌بینند. هنوز در کلبه‌ای مشابه دوران برده‌داری روی زمین‌های کشاورزی همراه با وارثان ارباب قدیمی‌شان زندگی کرده و روی تکه‌زمین کوچکی کار می‌کنند. مأموران گشت آن‌ها را به صف می‌کنند و همچون گذشته روابط پدرمآبانه بین ارباب و برده وجود دارد.

برده‌ی سابق «تامس هال» در مصاحبه با «طرح تحقیقاتی نویسندگان فدرال» به این موضوع اشاره دارد:

«لینکلن به خاطر آزاد کردن ما مورد ستایش قرار گرفت اما آیا او این کار را کرد؟ او به ما آزادی داد بدون آن که فرصتی به ما بدهد که بتوانیم خودمان زندگی کنیم و باز هم مجبور بودیم به سفیدپوستان جنوبی وابسته باشیم تا بتوانیم کار، خوراک و لباس داشته باشیم و آنها هم به خاطر اضطرار و نیاز ما، در شرایطی کمی بهتر از بردگی از ما کار کشیدند.»^{۱۸}

بعد از جنگ، روابط اجتماعی قدیمی دوباره ایجاد نشد و بردگان به همراه ارتش شمالی‌ها زمین‌های کشاورزی را ترک کردند اما برای بسیاری از آنها مشکل بود که جایی را برای زندگی پیدا کنند. بسیاری از آنها با یانکی‌ها (سربازان شمالی) رفتند و بسیاری دیگر برای این که گرسنه نمانند با اربابان خودشان زندگی کردند.

ارباب‌ها برای نگه‌داشتن بردگان بعد از لغو برده‌داری تدابیری مانند پرداخت مزد برای کار بردگان را اندیشیدند اما اکثر آنها کارگران مزارعه‌کار بودند. در برخی موارد هم بردگان سابق به طور گروهی زمین‌های کشاورزی را خریدند و به‌عنوان صاحبان مشترک روی آن کار کردند. گاهی نیز ارباب سابق زمین‌ها را به قطعات ۵۰ آکری^{۱۹} تقسیم می‌کرد و آنها را بر اساس اعتبار خانواده‌ها به برده‌ها می‌فروخت.

بردگان سابق به دلیل نداشتن سواد کافی نمی‌توانستند تا از حق مالکیت خود بر این زمین‌ها دفاع کنند و سفیدپوستان به راحتی آن را از چنگ‌شان در می‌آوردند. برای همین بردگان سابق نه فقط دوباره وسیعاً به کار بردگی روی زمین وابسته شدند بلکه شکل جدیدی از کنترل اجتماعی بر فعالیت آنها شکل گرفت که عبارت بود از کوکلاکس‌کلن‌های که به‌طور سیستماتیک در میان همه‌ی بردگان سابق ایجاد رعب و وحشت می‌کردند. آنها ضمن الزام سپاهان به اطاعت بی‌چون‌وچرا، باعث می‌شدند سفیدپوستان امتیازات و حقوق زیادی به سپاهان ندهند و از اقدام مردان سفیدپوست برای ارتباط‌گیری با زنان سپاه‌پوست جلوگیری می‌کردند. کار اصلی کوکلاکس‌کلن‌ها این بود که از درست‌کاری و پرهیزکاری جنسی سپاه‌پوستان مطمئن شوند.

^{۱۸} همان، ص ۲۶۳

^{۱۹} هر آکر معادل ۴۰۴۶ مترمربع است

در دوره‌ی برده‌داری و روی زمین‌های کشاورزی تماس میان بردگان و اربابان‌شان زیاد بود و این تماس شامل رابطه‌ی جنسی میان آن‌ها هم می‌شد. به همین دلیل یکی از اهداف کوکلاکس‌کلن‌ها این بود که الگوی رابطه‌ی جنسی مردان سفیدپوست با زنان برده‌ی سیاه‌پوست را از حالت عادی و نیمه‌مجاز به وضعیت غیرعادی تبدیل کرده و علیه آن موانع سرسختانه اعمال کنند. بنابراین رابطه و تماس اجتماعی سیاهان و سفیدان توسط موانع غیررسمی و قانونی و به طور روبه‌رشدی ممنوع شد.

بعد از لغو برده‌داری، راه‌ورسم کشاورزی مؤثرترین راه برای محترم داشتن نظم و پلیسی کردن روابط میان سفیدان و سیاهان بود و این راه‌ورسم کم‌وبیش ادامه یافت. بعد از شکست مبارزه‌ی سیاهان برای آزادی واقعی در جنگ داخلی آمریکا، ایالات جنوبی به مدت نیم قرن نژادپرستی را شدت بخشیدند. در زمانی که برده‌داری دیگر نشانه‌ای برای تمایز میان نژادها نبود برای اولین بار دستورالعمل‌های نژادی برای جدایی میان سفیدپوستان و سیاه‌پوستان ساخته شد.

میراث دوره‌ی کشاورزی برجای مانده از پیش از جنگ داخلی به‌طور بنیادی تغییر نکرد و به‌طور آشکار در سبک زندگی جنوبی‌ها حداقل تا شروع جنگ جهانی دوم و در واقع تا دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ وجود داشت تا این که جنبشی جدایی از روابط کشاورزی به ثمر نشست.

می‌توان گفت شروع انقلاب سیاهان در ۱۹۶۰ بیشتر از هر عامل دیگری به پایان سلطه‌ی سیستم کشاورزی وابسته بود. روابط اجتماعی برده‌داری روی زمین‌های کشاورزی در جنوب آمریکا به‌طور گسترده‌ای تا زمان مکانیزه‌شدن کشاورزی در طول دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قرن بیستم و تبدیل میلیون‌ها سیاه‌پوست به طبقه‌ی کارگر صنعتی از بین نرفت.

دیگر بس است تازیانه^{۲۰}

لغو برده‌داری بیش از این که یک آموزه‌ی اخلاقی در راستای حقوق بشر و برابری انسان‌ها تلقی شود یکی از ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی جامعه‌ی آمریکا شمرده می‌شد. این مسئله‌ای است که هاوارد زین نیز در «تاریخ آمریکا» به آن اشاره می‌کند.

^{۲۰} یکی از سرودهای مذهبی بردگان

«پایان دادن به چنان نظام سلطه‌ی عمیق و ریشه‌داری یا نیازمند شورش تمام‌عیار بردگان بود یا جنگی تمام‌عیار. اگر شورش به‌پای می‌شد ممکن بود سررشته‌اش از دست سرمایه‌داری خارج شود و خشونت و سببیت آن علاوه بر نظام برده‌داری، به موفق‌ترین نظام توسعه‌ی سرمایه‌داری در جهان هم کشانده شود. اما اگر جنگ می‌شد، کسانی که جنگ را به راه می‌انداختند می‌توانستند پیامدها و نتایج آن را سازماندهی و منظم سازند. بدین ترتیب آبراهام لینکلن آن کسی بود که برده‌ها را آزاد کرد و نه جان براون. لینکلن با مهارت توانست منافع ثروتمندان بزرگ را با منافع سیاه‌پوستان در لحظه‌ی خاصی از تاریخ که این دو با هم برخورد کردند درهم آمیزد. در سال ۱۸۵۶ با حمایت دولت فدرال جان براون برای اقدام به عملی که با کمی خشونت آمیخته بود به دار آویخته شد، در حالی که آبراهام لینکلن چند سال بعد با همان هدف، یعنی پایان دادن به برده‌داری، خشونتی در حد وسیع به راه انداخت. بنابراین اگرچه پایان دادن به برده‌داری به دگرگونی و بازسازی ساختار سیاسی و اقتصادی کشور منجر شد اما این بازسازی بنیادین نبود بلکه یک بازسازی امن و درواقع پرمنفعت بود.»^{۲۱}

آبراهام لینکلن بیانیه‌ی مقدماتی آزادسازی بردگان را در ۲۲ سپتامبر ۱۸۶۲ صادر کرد. اما این در واقع یک اولتیماتوم به جنوبی‌ها بود که اگر به جنگ با ایالات شمالی ادامه دهند و تسلیم نشوند برده‌های آن جا را آزاد می‌کند در صورتی که در ایالاتی که به شمالی‌ها بپیوندند کاری به کار برده‌داری نخواهد داشت. در واقع فقط کسانی حق برده‌داری داشتند که وفاداری خود به ایالات متحده را ثابت کنند.

تاریخ برده‌داری و لغو آن در آمریکا فراز و نشیب‌های زیادی دارد. و البته زوایای ناگفته و کم‌تر گفته شده‌ای. این که تحت چه الزامات سیاسی و اقتصادی شمال صنعتی نیازمند کارگر ارزان بود و بردگان نظام کشاورزی در جنوب باید از بند زمین آزاد می‌شدند تا این بار در مقام کارگر صنعتی در بازار شمالی‌ها نقش ایفا کنند. چرا برده‌داری لغو شد اما نژادپرستی پابرجا ماند و بردگان سیاه‌پوست چه نقشی در تولید ثروت و

^{۲۱} همان، صص ۲۳۰-۲۲۹ و ۲۴۹.

رونق سرمایه‌داری ایالات متحده داشتند موضوعات مهمی است که هر یک می‌تواند در یک پژوهش جداگانه بررسی شود.

به هر بهانه و با هر انگیزه‌ای برده‌های آفریقایی تبار مقیم آمریکا آزاد شدند اما زندگی سراسر رنج و تلاش آن‌ها فصلی فراموش‌ناشدنی از تاریخ بشری است. زندگی‌ای سرشار از فرهنگی غنی و ترکیب پیچیده‌ای از پذیرش و انطباق همراه با سرکشی و شورشگری. از این رو است که مقاومت بردگان از راه‌های مختلف در زندگی و فرهنگ روزانه بیان می‌شد: موسیقی، مذهب، سحر و جادو، هنر و ...

«ما گندم را می‌کاریم

آن‌ها غله را به ما می‌دهند؛

ما نان را می‌پزیم

آن‌ها تکه‌ای نان به ما می‌دهند؛

ما غذا را می‌پزیم

آن‌ها ته‌مانده‌اش را به ما می‌دهند؛

ما گوشت را از پوست و چربی جدا می‌کنیم

آن‌ها پوستش را به ما می‌دهند؛

و این طوری است

که آن‌ها ما را فریب داده‌اند؛

ما عرق را تقطیر می‌کنیم

آن‌ها عرق را به ما می‌دهند،

و می‌گویند این برای کاکاسیاه کافی است»^{۲۲}

The American slave:
a composite
autobiography
From sundown to
sunup
The making of the
black community
Geotge P. Rawick
۱۹۷۲

برده‌ی آمریکایی:

خودزندگی‌نامه‌ی ترکیبی

از شام تا بام، تکوین اجتماع

سیاهان

ویراستار: جورج راویک

.۱۹۷۲

